

طعمه محله

هسته شهر

پرونده‌ای برای محله جوباره



۸ مناره‌ها در شب!

۵ نقشه‌نگاری فضاهای خالی

۳ کوچه‌ها باریک‌اند و دکونا بسته

۲ قصه‌های جوباره



سرآغاز

آن جوی آبی جاری بوده. پس کوچه‌به‌کوچه به دنبال جوی آبی بودیم؛ اما دیگر در آنجا خبری از جوی آب نیست و محله قدیمی شهر نیمه‌جان خاطرات زیبای قدیمی خود را مرور می‌کند. یکی از ویژگی‌های متفاوت این محله با سایر محله‌ها این است که می‌توان شاهد هم‌زیستی مسالمت‌آمیز از دو دین الهی یعنی اسلام و یهودیت بود که به زیبایی در طول تاریخ احترام به ارزش‌های همدیگر را حفظ کرده‌اند.

جوباره هنوز هوای تاریخ این شهر را در خود دارد؛ اگر چه نونوار شده است، اگر چه کم‌کم دارد به پارکینگ بزرگ برای این شهر تبدیل می‌شود. محله‌ای که در ادبیات و منابع به قدیمی بودن آن تأکید کرده‌اند؛ اما صد حیف که آن اصالت و قدمت فقط در ادبیات و منابع یاد می‌شود؛ چرا که محله روزه‌روز در جریان شهرسازی مدرن به سمتی دیگر می‌رود.

ابن فقیه همدانی در کتاب البلدان خود می‌گوید: چون یهودیان هنگام گریختن از بیت المقدس کوچ می‌کردند، مقداری از آب و خاک آنجا را نیز با خود آوردند و به هر جا که می‌رسیدند، با آب و خاک آن شهر مقایسه می‌کردند. چون به اصفهان رسیدند، آن دیار را همچون خاک بیت المقدس یافتند و در آنجا فرو آمدند و آن را «بتیخیا» نامیدند؛ واژه‌ای عبری به معنای «فروآید». عده‌ای این سکونت را نقطه آغاز اصفهان می‌دانند. حالا رسیده‌ایم به نقطه آغاز، نقطه آغاز شهر. پس در این آغازین نقطه حتما داستان‌های جالبی وجود دارد که نمی‌توان از آن‌ها چشم‌پوشی کرد. تیم هم محله به سراغ جوباره رفته تا آنچه در روزگار گذشته و حاضر این محله قدیمی می‌گذرد به دست آورد. در منابع یکی از معانی که برای اسم جوباره (جوبیاره) آمده این است؛ جایی که در

قصه‌های جوباره

محله‌ای میان اسطوره و داستان



سجاد حقیقت قهرخی

«مارکز هم به ذهنش نمی‌رسد.» این جمله را خوب یادم هست که محمدرحیم اخوت، نویسنده قدیمی اصفهانی، توی یکی از مصاحبه‌هایش درباره اصفهان گفته بود. گفته بود بچه که بودیم از یهودی‌ها می‌ترسیدیم و این ترس را بزرگ‌ترها به جانمان انداخته بودند. گفته بودند که یهودی‌ها شیرینی آردی دارند که با خون بچه مسلمان درست می‌شود. بعد هم ماجرای تیخش را تعریف کرده بود که قدیمی‌ها گفته بودند بچه مسلمان را می‌دزدند و وسط یک سفره آردی می‌نشانند و هرزنی در گوشه‌ای از سفره نیشتری به جان بچه می‌زند و خودش روی آرد پاشیده می‌شود و آرد و خون مخلوط می‌شوند و با جان‌کندن بچه ورز داده و با آن شیرینی پخته می‌شود. آخرش هم گفته بود مارکز هم چنین داستانی به مغزش نمی‌رسد. چنین روایت جادویی و جذابی. یهودیان اصفهان اما نه چنین مردمانی که برعکس قومی هستند به غایت آرام و صلح‌طلب که اصفهان را خانه خود می‌دانند و می‌گویند ما پیش از مسلمانان توی این خاک منزل کرده و ساکن شده‌ایم. راست هم می‌گویند. به گواه

همه کتاب‌های تاریخ پیش از اینکه اصفهان و سپاهانی وجود داشته باشد، یهودیه بوده است و بعدها اصفهان با پیوستن چندین روستا از جمله یهودیه و جی از دل تاریخ سر برمی‌آورد. این شهر اصفهان هستند و بسیاری از آن‌ها حتی با وجود فراهم بودن شرایط مهاجرتشان مانده‌اند و عاشق این خاکند و جوباره را محله آبا و اجدادی‌شان می‌دانند. داستان اما به همین جا ختم نمی‌شود. یهودیان و مسلمانان جوباره زندگی‌شان پر است از قصه و روایت. وقتی پای حرف‌هایشان بنشینیم، می‌بینیم پیوند این دو گروه اگرچه لزوماً پیوندی خونی نیست، اما ناگسستی است. بسیاری از پیرمردان محله به یاد می‌آورند که روزهای شبانه زنان یهودی با دادن شیرینی یا پول اندکی کودکان مسلمان را به خانه می‌بردند تا چراغ غذاایشان را روشن کنند؛ چراکه قوم یهود بنا به دستور دینشان از روشن کردن آتش در روز شبانه منع شده‌اند. دیگری خانه‌ای را نشانم می‌دهد که پیرمرد و پیرزنی ساکنش هستند و از عشقی تاریخی در

این محله میان پسر مسلمان و دختر یهودی می‌گوید. به دنبال یافتن داستان عشق این دو، پسر خانواده را پیدا می‌کنم و جویای ماجرا می‌شوم. می‌گوید هفتادسال پیش از این پدرم حاج تیمور غضنفری پسر حاج عباس که برای خودش بروبیایی داشته است، عاشق مادرم ملوک شمیان دختر حاج مراد یهودی می‌شود و ماجرایشان شروع می‌شود. کنجکاو می‌شوم که بدانم یهودی‌ها هم مگر حاجی دارند و بعدتر متوجه می‌شوم که اگر یک یهودی توی سه عید پسخ، شاعوت و سوکوت، در پرستشگاه اورشلیم (بت‌همیقداش) حضور داشته باشد حاجی می‌شود. ماجرا اما به همین عشق ختم نمی‌شود. سه سال حاج عباس و پسرش تلاش می‌کنند تا سرانجام متعصبان مذهبی شهر و حاج مراد را رضی می‌شوند دختر را به عقد حاج تیمور در آورند و بعد هم برای خطبه عقد مجبور می‌شوند به تهران بروند؛ چراکه در اصفهان این اتفاق اولین بار رخ می‌دهد و کسی آدابش را به درستی نمی‌دانسته است. از فرزندشان

دنباله ماجرا را می‌پرسم. می‌گوید دنباله‌اش هم اینکه مادرم تغییر دین می‌دهد و شیعه می‌شود و از شاه و فرح به مناسبت این پیوند خجسته سکه می‌گیرند و راهی مکه می‌شوند و زندگیشان شروع می‌شود. خانواده ملوک اما ده سال بعد از ایران برای همیشه مهاجرت می‌کند و دیگر هیچ وقت دیدار خانواده برایش میسر نمی‌شود. یاد داستان اسفار کاتبان ابوتراب خسروی می‌افتم که درباره عشق اقلیما و سعید، پسر مسلمان و دختر یهودی است. حالا اما عشقی را در چند قدمی ام می‌بینم که دیگر داستان و توی کتاب‌ها نیست؛ زنده است، جان دارد و شخصیت‌ها اگرچه پیر شده‌اند، اما هنوز در کنار هم نزدیک بازارچه حاج سلیمان توی جوباره زندگی می‌کنند. مارکز، نویسنده آمریکای جنوبی حالا چند سالی است که مرده است؛ اما می‌دانم اگر زنده هم بود، نه تنها به ذهنش چنین جادوی خیالی نمی‌رسید که حتی باور هم نمی‌کرد که ما توی اصفهان میان اسطوره و داستان زندگی می‌کنیم.

جوباره، محله تقریب‌ها و تفریق‌ها

نیم‌نگاهی به دودین در یک محله

می‌گویند جوباره در کنار دردت از قدیمی‌ترین محله‌های اصفهان است. محله‌هایی که با یک واقعه مهم در تاریخ ایران و به تبع اصفهان، هسته مرکزی شهر شدند. با فتح اصفهان به دست مسلمانان، هسته مرکزی شهر به نقطه‌ای منتقل شد که زمانی سکونتگاه اقلیت یهودی ساکن در اصفهان بود. اصفهانی‌ها محله جوباره را به سکنه یهودی آن می‌شناسند، اما سال‌هاست از تعداد یهودیان محله کاسته شده و حالا غالب جمعیت این محله را مسلمانان تشکیل می‌دهند. در حالی که شمار زیادی از یهودیان محله مهاجرت کرده‌اند، کنیسه‌ها که محل عبادت کلیمیان است، قدیمی‌ترین ساکنان این محله هستند. امروز ۱۴ کنیسه در محله جوباره وجود دارد. اغلب کنیسه‌ها به نام بانی آن‌ها نام‌گذاری شده و نمای بیرونی‌شان به شدت ساده و بی‌پیرایه است؛ تنها عنصری که از بیرون توجه غریبه‌ها را جلب می‌کند، نورگیرهای استوانه‌ای با گنبدهای کم‌ارتفاع آن‌هاست. کنیسه‌هایی که حالا مؤمنانش کم شده و کمتر از تعداد انگشتان یک دست، کنیسه‌ای برای انجام مراسم مذهبی دری گشوده دارد. جوباره غیر از کنیسه، خانه‌های تاریخی پر شمار دارد که معماری آن‌ها نشان می‌دهد محل سکونت یهودیان بوده یا مسلمانان. در سرداب یکی از خانه‌های تاریخی محله عنصری بسیار ناب به نام میغوه وجود دارد. میغوه مکان غسل یهودیان است و خانه میغوه‌دار خبر می‌دهد که برای توانگری یهودی بوده است. غیر از این در محله جوباره

برخی خانه‌ها پایین‌تر از سطح زمین ساخته شده‌اند که گفته می‌شود ساکنان آن‌ها یهودی بوده‌اند. به این ترتیب آمیختن دودین و دوآیین در کالبد محله جوباره آثار زیادی به جا گذاشته است. پس از اسلام و ساکن شدن مسلمانان به احتمال بسیار، محدودیت‌هایی برای سکنه سابق به وجود آمده و در عین حال رقابتی مذهبی میان پیروان دو دین برقرار ساخته است. تعداد بالای مسجد و کنیسه در داخل محله گواهی است که پیروان هر دو کیش در محله امکان برگزاری آداب شرعی‌شان را داشته‌اند، اگرچه حساسیت‌هایی نیز وجود داشته است؛ مثلاً برخی از شغل‌ها برای یهودیان ممنوع بوده و از همین رو پله‌وری و ابریشم‌بافی پیشه غالب یهودیان محله شد. به همین خاطر کارگاه‌های بافندگی فراوانی در جوباره رونق گرفت که اغلب بافندگان آن یهودی بودند. اگرچه در دهه‌های اخیر این کارگاه‌ها به دلیل شرایط بسیار نامناسب یکی پس از دیگری برچیده شد. در نمونه‌ای دیگر از این درهم‌آمیزی ادیان، روبه‌روی مسجد پنج‌شنبه دین یا به نام امروزی‌اش مسجد زندکرماتی، ویرانه‌ای از حمامی قدیمی به نام حمام پنج‌شنبه دین وجود دارد که اگر به روایت‌های مردم محلی اعتماد کنیم، حمامی مخصوص یهودیان محله بوده است؛ اما ماجرا وقتی جالب‌تر می‌شود که پا داخل مسجد زند کرماتی بگذاریم. معماری متفاوت مسجد زند کرماتی گمان را به این سمت می‌برد که مسجد در محل بنایی دیگر ساخته شده است. چلیپا بودن فونداسیون،



نقیسه باقری

روایت‌هایی می‌شنویم از جدل درباره دودین با هم در حالی که فاصله مسجد و کنیسه‌ای در داخل محله فقط یک خانه است. داستانی که در آن هم صلح و دوستی است، هم رقابت و عداوت



اقلیت ارمنه مسیحی بود. داستان محله جوباره پر از غافلگیری است. روایت‌هایی می‌شنویم از جدل درباره دودین با هم در حالی که فاصله مسجد و کنیسه‌ای در داخل محله فقط یک خانه است. داستانی که در آن هم صلح و دوستی است، هم رقابت و عداوت و در این دوستی‌ها و عداوت‌ها انگار کالبد محله، بیشتر از آدم‌ها روادار بوده است.

حالتی شبیه به آتشکده به آن می‌دهد و احتمالاً در قرون ماقبل اسلام، آتشکده‌ای در اینجا وجود داشته است و از سلسله مساجدی بوده که بر جای آتشکده‌های از رونق افتاده پس از ورود اسلام ساخته شده است. درآمیختگی مذهب و فرهنگ در محله جوباره منحصر به فرد است. از این منظر محله جوباره قابل قیاس با محله جلفا نیست که از بدو امر محله‌ای مختص ساکنان

کوچه‌ها باریک‌اند و دکونا بسته...

گذری بر بازارچه جوباره



هاجر مهرجویان

آقا عیسی بود که بزازی (پارچه‌فروشی) داشت، کیش بافی داشتیم، احمد گاوکش اینجا داشتیم، رضا بقال و صمد بقال داشتیم، یک نانوايي بود که جای بهار و زمستانه داشت، بهارها یک طرف بازارچه می‌رفت و زمستان طرف دیگر؛ اینجا زمانی هم بارانداز بوده و هرکس یک باری می‌آورده و مردم از اینجا مایحتاج خود را تهیه می‌کردند. مثلا کلیمی‌ها مرغ می‌آوردند، یا مسلمان‌ها گندم یا بیست یا سی تا شتر می‌آوردند و نانوايي‌ها از اینجا می‌آمدند و گندم می‌بردند؛ در این بازار هر روز هفته هرکس یک چیز می‌آورد، مثلا جمعه‌ها بازار مرغ بود و مردم از جاهای مختلف برای خرید به اینجا می‌آمدند. حتی یک کارخانه بافندگی دستی پارچه وجود داشت که متعلق به فردی به اسم سیدعلی آقا بود، از آن همه مغازه حالا فقط همین پولک و نبات فروشی باقی مانده است. دیگر آن هیاهو نیست و به قول یکی از مغازه‌دارها اینجا محل گذر خیلی از مردم شهر بوده و این بازارچه خیلی مهم بود. محله جوباره امروز حتی یک بقالی هم در دل خود ندارد و کوچه‌ها باریک‌اند و دکان‌ها بسته. بازار چشم محله جوباره بود؛ اما با تغییر و تحولات حالا آن چشم کور شده است و ساکت و آرام در گوشه‌ای شاهد متروکه و بعد از آن ویرانه شدن دکان‌های خود است. هدف از این نوشتار بازگشت به آن گذشته بیان شده نیست؛ اما می‌توان با زنده‌سازی این بازارچه با کارهای مثل ایجاد کافه و یا با اقداماتی که برای جاهای مثل تیمچه‌های بازار میدان نقش جهان یا میدان جلفا انجام شد به رونق و بهبود محله کمک کرد. چرا که بازار روح محله جوباره است.



نمی‌دانم از کجا شروع کنم، از قدیم یا از روزگار حاضر. اما می‌دانم نمی‌خواهم غرق در یک نوستالژی‌گرایی فانتزی شوم. نوستالژی‌گرایی از این جنس که در گذشته همه چیز خوب بود و به گذشته بازگردیم. ما در زمان حال زندگی می‌کنیم و گمان می‌رود هر تغییری نیز باید مناسب با روزگار حال باشد؛ اما با حذف نکردن کامل گذشته. بازار در محله جوباره روزگاری عنصری پررنگ بوده است. حالا هم نمایی به ظاهر زیبا از آن عنصر مهم باقی مانده است. پس از روزگار حاضر آغاز می‌کنم. وارد محوطه جوباره که می‌شوم با چند بازارچه برخورد می‌کنم، روی یکی از آن‌ها حاج علیخان و یکی هم حاج سلیمان نوشته شده است. در این بازارچه‌ها در و دیوارهایی را می‌بینم که بقایای مغازه‌ای در گذشته را روی خود به یادگار دارند؛ مثلا بخشی از یک طاقچه یا بخشی از سرامیک‌های مکانی که حالا دیگر نیست. همین‌طور که جلو می‌رویم، مغازه‌هایی که در آن‌ها فلزی است را می‌بینم و اگر بگویم به مکانی برای نگهداری زباله‌های محله تبدیل شده است بی‌جا نگفته‌ام و در یک کلمه آن‌ها شده‌اند ندان پوسیده بازارچه و محله که تکلیفشان روشن نیست و چند قدمی با ویرانه شدن فاصله ندارند. در همان ابتدای بازارچه فقط چند مغازه فعالیت می‌کنند آن هم فعالیت‌هایی که کم‌رونق است. یک لحاف و تشکی که هنوز خوب‌بختانه بساطش پهن است و صدای پنبه‌زدن می‌آید، یک آرایشگاه، یک پولک و نبات فروشی، گانپیکتیک‌پکنی، آژانس و بعد از آن دیگر هیچ. البته نمی‌شود گفت هیچ. متروکه، متروکه و باز هم متروکه؛ متروکه‌ها جزو هیچ

حساب نمی‌شوند. اهالی می‌گویند که آمدند و این بازارچه را گرفتند و یک سری تغییرات دادند، مغازه‌ها را گرفتند و قرار شد رونق بگیرد ولی همان رونق قبل هم از بین رفت. البته که بعضی از صاحبان این مغازه‌ها حالا رفته‌اند. یک سری هایشان کلیمی‌هایی بودند که اینجا را کلا ترک کردند و رفتند. پس مغازه‌هایشان گرفته شد.

بازار چشم
محله جوباره
بود؛ اما با تغییر
و تحولات حالا
آن چشم کور
شده است و
ساکت و آرام در
گوشه‌ای شاهد
متروکه و بعد از
آن ویرانه شدن
دکان‌های خود
است

یلدا فروزانفر
نویسنده مهمان



وصلی از جنس رفع یکی از کالاهای روزمره، نه آمدن به محله برای دیدن فلان مسجد تاریخی یا فلان مناره که در زندگی هر کدام از آدم‌ها اگر با این هدف باشد شاید فقط یک بار اتفاق بیفتد ولی اگر به قصد خرید یکی از کالاهای مصرفی باشد آن‌ها را شاید حداقل در ماه یک‌بار به آنجا بکشاند. اهالی می‌گویند این از شغل‌های قدیمی بوده است. مردم از جاهای مختلف از خیلی وقت پیش می‌آمدند که پولکی بگیرند. این رفت و آمد به محله هر روز هفته اتفاق می‌افتد. حالا شاید خیلی‌ها به خاطر وجود این مغازه محله جوباره را می‌شناسند.

رفتم متوجه مغازه پولکی و نباتی شدم که صف کشیدن مردم به خاطر آن بود و بوی غالب در محله جوباره نیز بوی همین پولکی و نباتی بود. شروع کردم با مردم صحبت‌کردن؛ اول دلیل آن صف دم آن پولک و نبات فروشی را جویا شدم، تقریباً اکثر مردم دلیل آن صف‌کشیدن را به خاطر کیفیت خوب محصولات آنجا می‌دانستند. در ابتدا فکر می‌کردم که بیشتر از اهالی همان محله هستند؛ ولی بعد فهمیدم از جاهای مختلف شهر به آنجا آمده‌اند تا از آن خرید کنند. این محله بوی پولکی و نبات می‌دهد. پولکی و نبات قاسمی، مردم شهر را به این محله وصل کرده،

بوی شیرین جوباره در شهر

عوامل معرفی محله‌ها به یکدیگر

در هر محله‌ای که می‌روم، به دنبال عاملی هستم که بتواند محله‌ای را به محله دیگر وصل کند. برای اینکه محله‌ها به شکل درخود مچاله شده نباشند. یعنی در واقع چیزی که صدای آن محله شود و عاملی بر رفت و آمد افراد از جاهای دیگر به آنجا باشد. بعضی محله‌ها این پتانسیل را دارند. حالا ویژگی امتیاز داشتن بناهای تاریخی معروف در آن گرفته تا وجود یک کافه یا رستوران که آدم‌ها را نه تنها از داخل خود همان شهر به آنجا می‌کشاند بلکه مردم را از شهرها و کشورهای دیگر نیز به آن محدود می‌رساند. این رفت‌وآمدها در نوع خود خوب هستند؛ به این دلیل که محله‌ها را از فرسودگی، بی‌تفاوتی یا جایی رادر شهر نداشتن نجات می‌دهد. اما بعضی از امتیازها مثل وجود یک بنای ارزشمند تاریخی در محله هستند که بدون آنکه خود مردم محله در به‌وجود آمدن آن نقشی داشته باشند، در گذشته آنجا شکل گرفته است؛ شاید به قول معروف شانس یا آن‌ها یار بوده و این اتفاق را به وجود آورده است و حالا در گذر زمان به دست اهل محل در روزگار حاضر

رسیده است. این میراث ملموس در محله‌ها اگرچه اتفاقی مهم است، اما باز هم گویی آن‌ها اول ویژگی مهم برای شهر هستند تا آن محله. آنچه از نظر نگارنده این متن در محله‌ها جالب است وجود اتفاقات یا به عبارتی شاخصه‌هایی است که آدم‌های خود آن محل در آن نقشی پررنگ دارند و آن شاخصه در محله حالا مانند ویژگی متفاوتی است که افراد را از محله‌ها و حتی شهرهای دیگر به آنجا می‌کشاند. اگر صبح‌ها از سمت مقبره کمال اسماعیل وارد محله جوباره شوید، بوی داغ یک خوردنی شیرین به مشام شما می‌رسد. کمی جلوتر از کنار کنیسه ملا یعقوب که رد شوید و به سمت بازارچه حاج سلیمان بروید، در یک محوطه‌ای ماشین‌ها به ردیف پارک شده‌اند. بوی شیرینی بیشتر می‌شود تا به یکی از دهانه بازارچه می‌رسیم و می‌توان دید که مردم به صف ایستاده‌اند. خودم از دور که این صف را دیدم برایم جالب بود. آدم‌ها که اغلب هم میان سال بودند، زن و مرد آنجا ایستاده‌اند و می‌خواستند چیزی بخرند. به داخل بازارچه که

سخت است در اقلیت بودن!

گفت‌وگو با یهودیان محله جوباره



اله باقری

شادترین خاطره منورخانم از عروسی پسرش است. با لحن خاصی برایم می‌گوید: عروسی نوریل بود و همسایه‌ها در خانه را زدند و تنبک آوردند و خواندند و رقمیدند و جشن گرفتند. عروسی گفتند: «عروسی دکترمونه»



محدودیت‌های یهودیان در این محله شکسته می‌شد و رفته‌رفته دو نوع مهاجرت در محله رخ می‌داد: مهاجرت به اسرائیل و آمریکا و مهاجرت از محله جوباره به چهارراه فلسطین که به اصطلاح به آن خیابان می‌گفتند. در دوره پهلوی، درهای کوچه به روی زنان محله باز شد و زنان به تحصیل مشغول شدند و به کارهای دولتی راه پیدا کردند و پزشک و داروساز شدند. این جو به خاطر گشودگی ذهنی و عینی و ارتباطات گسترش پیدا کرد و خود باعث شد تعصبات کمتر شود. نمونه‌ای از این زنان که در دوره پهلوی تحصیل کردند، لیدا عاقلیان است که در اصفهان داروخانه دارند و داروساز است و نیز شهناز حبیب‌پور که در سازمان انتقال خون اصفهان است.

در اوایل انقلاب و جنگ تحمیلی، بسیاری از کلیمیان اصفهان به آمریکا مهاجرت کردند. در دوره جمهوری اسلامی هم در بافت سنتی محله تعصبات رواج داشته است؛ ولی رواداری نیز بسیار بوده است. در حال حاضر، بیست‌سی تا خانوار کلیمی در این محل زندگی می‌کنند، روابط مهرآمیز و مسالمت‌آمیزی با مسلمانان دارند.

در پایان لئا دانیالی می‌گوید: این محله باستانی است. قابلیت گردشگری دارد. همچنین این محله فرهنگ و حرف بسیاری برای گفتن دارد. این محله نشانه‌ای از رواداری و زیست مسالمت‌آمیز ادیان است. باید مانند جلفا، به این محله هم رسیدگی کنند. پانزده کنیسه در این محل وجود دارد و می‌توانند یکی از کنیسه‌ها را در این محوطه باستانی موزه کنند تا گردشگران بدانند چه تاریخچه و فرهنگ غنی و زندگی مسالمت‌آمیزی بین ادیان در این محله وجود دارد.

لئا دانیالی متولد تهران است؛ اما با خانواده‌ای در جوباره وصلت کرد که نسل اندرنسل در محله جوباره‌اند و هنوز هم در این محله ساکنند. از مادرشور لئا، منور هارونیان که ۷۷ سال در این محل است و در همین جا به دنیا آمده است، درباره شغل زنان کلیمی می‌پرسم. در جواب می‌گوید: من اوایل خیاطی می‌کردم و بعد هم که خانه شوهر رفته، ابریشم گرفتیم و ابریشم درست کردیم. خانواده‌ام ابریشم‌کار بودند و ابریشم‌ریسی می‌کردیم و بعد به قالی‌باف‌ها می‌فروختیم؛ برای اینکه امروز زندگی را بگذرانیم. او درباره ارتباط زنان یهودی و مسلمان می‌گوید: احوال پرس بودیم و وقتی در کوچه همدیگر را می‌دیدیم، با هم سلام‌علیک داشتیم. خیلی هم با هم خوب بودیم. شادی داشتیم. در شادی‌ها همدیگر را دعوت می‌کردیم و هدیه می‌بردیم. از شادی هم شاد بودیم و در غم و غصه به هم تسلیت می‌گفتیم؛ ولی هرکداممان به کار خودمان مشغول بودیم.

منور هارونیان که خاطراتی از این محل دارد، می‌گوید: عید که می‌شد، برای همسایه‌ها آجیل می‌بردیم (همان روزهایی که آجیل ارزان بود، نه مثل الان). کاسه‌ای پر از آجیل می‌کردیم و با احترام برایشان می‌بردیم. آن‌ها هم احترام می‌گذاشتند و برای ما آتش‌رشته و شیرینی می‌آوردند. در ادامه خاطراتش می‌گوید: آن

به شهرهای دیگر از جمله قزوین و... در ادوار بعد، به همین محله جوباره برگشتند و گلی تشکیل دادند. در دوره صفویه هم کلیمیان این محل با پادشاهان صفوی کشمکش داشتند؛ بحث‌های نجس و پاک. در همین دوره، زنان مطرب از اقلیت‌ها بودند؛ از جمله زنان یهود که وارد دربار می‌شدند. قوانین نابرابر تا اواخر دوره قاجار استمرار پیدا کرد. در دوره قاجار هم تعصب دینی و وضعیت نابسامان اقتصادی در سراسر ایران وجود داشت. یهودیان جوباره هم از این قضیه مستثنا نبودند. قوانین نابرابری وجود داشت؛ مانند اینکه مجبور بودند خانه‌هایشان را پایین‌تر از سطح خانه‌های مسلمانان بسازند و اجازه گنج‌کشیدن و سفیدکردن خانه‌هایشان را نداشتند. آن‌ها غبار (پارچه‌ای زردرنگ) به لبه کت یا آستین می‌بستند. زنان یهودی باید یک لنگه کفش مشکی و یک لنگه کفش سفید یا قرمز می‌پوشیدند. تأکید بر دوره قاجار به این دلیل است که بافت و نمود بیرونی و سبک معماری این خانه‌ها در این محله، ۹۰ درصدش از دوره قاجار است. بازسازی و بازنگری و افزایش کنیسه‌ها در دوره قاجار بوده است.

در دوره پهلوی با وجود اینکه قوانین مربوط به دوره مشروطه بود، اما تسامح و تساهل دینی وجود داشت. جامعه به سمت همه‌پذیری و عرفی‌گرایی و سکولاریسم قدم برمی‌داشت و

محله جوباره محله‌ای به قدمت تاریخ این شهر است. جوباره محله یهودیان (کلیمیان) این شهر داستان‌هایی از تمام دوره‌های تاریخی به خود دیده است؛ از کشت‌وکشتر و جنگ و قحطی و... علاوه بر جوباره که یکی از محله‌های بسیار قدیمی اصفهان است، دو محله دیگر دردشت و گلپار که یهودیان آن را گلبار می‌نامیدند، یهودی‌نشین بودند. محله جوباره در روایات گذشته، اسامی مختلفی همچون یهودیه، جهودانک، دارالیهود و... داشته است.

درباره این محله قدیمی با لئا دانیالی، پژوهشگر تاریخ و فرهنگ یهودیان که خود از جامعه کلیمی است، گفت‌وگو کردم. لئا درباره تاریخچه محله جوباره می‌گوید: جوباره یا جهودباره یکی از مناطق باستانی اصفهان به معنای واقعی کلمه است. در دوره ساسانیان و حتی قبل از آن اسنادی است که نشان می‌دهد اصفهان به دو بخش جی و جهودباره یا جوباره تقسیم شده بود. در دوره ساسانیان، این محله یهودی‌نشین گسترش پیدا کرد. دروازه‌ای به نام دروازه یهود در این شهر وجود داشت.

در دوره مغول، به واسطه قتل‌عامی که در شهر و بیشتر در این محله شد، قبرستان‌ها مالا مال شد. کلیمیان این محله به حداقل رسیدند و بسیاری از آنان کشته شدند و برخی نیز مهاجرت کردند

زمان که صدام بمباران کرد و هواپیما در هوا بود و خیلی می‌ترسیدیم، با همسایه‌ها در مسجد بست می‌نشستیم تا بمباران تمام شود. خدا را شکر که هیچ اتفاقی برامان نیفتاد.

شادترین خاطره منورخانم از عروسی پسرش است. با لحن خاصی برایم می‌گوید: عروسی نوریل بود و همسایه‌ها در خانه را زدند و تنبک آوردند و خواندند و رقمیدند و جشن گرفتند. گفتند: «عروسی دکترمونه» زنان چادر بر سر کرده بودند و آمده بودند که هم عروس را ببینند و هم هدیه بیاورند. کلیمیان در طول تاریخ، پزشکان حاذقی داشتند. در محله جوباره هم پزشک معروفی به نام «باشاریور» زندگی می‌کرد. از این رو، با دکتر نوریل اسحاقیان، همسر لئا دانیالی و از پزشکان معروف اصفهان، گفت‌وگو کردم. او در محله جوباره هم مطب دارد و در آن محل به پزشک جوده هم معروف است. دکتر می‌گوید: «من از زمان تولد تا الان در محله جوباره هستم.» دکتر اسحاقیان که ۴۶ سال در محله جوباره است، می‌گوید: در این محله، یهودیان با مسلمانان رابطه اقتصادی و اجتماعی داشتند؛ ولی رابطه ازدواجی نداشتند و اگر هم این رابطه شکل می‌گرفت، طرد می‌شدند و کار پسندیده‌ای نبود. از لحاظ زبانی (لهجه)، ما تأثیر گرفتیم و از لحاظ فرهنگی تأثیر گرفتند؛ ولی تأثیر عمیقی نگرفتند.

نوریل اسحاقیان خاطره تلخی دارد. می‌گوید در مدرسه اتحاد (شهید حبیبیان، مدرسه قصه‌های مجید)، کلاس سوم راهنمایی و شاگرداول کلاس بودم. با بچه‌ها در حیاط مدرسه شوخی می‌کردیم (این خاطره خود داستانی مفصل و شنیدنی دارد). ناظم مدرسه که به خاطر یهودی بودن من احساس خوبی به من نداشت، با اینکه شاگرداول بودم، آن چنان سیلی محکمی بر صورتم زد که روی بخاری نفتی پرت شدم. خاطره بسیار تلخی برای منی شاگرد درس خوان بود.

خاطره شیرین نوریل این بود: «روزی دیدم کلید روی قفل مغازه‌ای مانده است. از مغازه‌های اطراف پرس‌وجو کردم. گفتند: بی خیال شو. مغازه‌اش هم مغازه چلوکبابی و بریانی بود. آخر شب ایستادم و آخر کار، کلید را زیر قفل گذاشتم. فردایش آمدم ببینم چه شده است؟ مغازه آن طرفی گفت: صاحب مغازه آمد و گفت این کلید که مال قفل من نبود؛ درحالی‌که من تمام شب نگران بودم و فکرم مشغول بود که الان دزد، مغازه را خالی کرده است.» این موضوع، مسئولیت دکتر نوریل اسحاقیان را نشان می‌دهد که هنوز هم همین‌طور است و مریض‌هایش از کار او راضی‌اند.

دکتر نوریل اسحاقیان در پایان می‌گوید: «به محله جوباره ظلم شده است. هرچند کنیسه‌ها را حفظ کردند، کوچه‌های آشتی‌کنان از بین رفته و بافت قدیمی خودش را تا حدودی از دست داده است؛ چون در قدیم کوچه‌ها مسقف بودند. امیدوارم روزی این محله هم مثل محله جلفا بشود و به دست فراموشی سپرده نشود.»

نقشه نگاری فضاهای خالی

نگاهی به زمین های خالی مانده محله جوباره

والریا لوتیولی، نویسنده کتاب «اگر به خودم برگردم» در یکی از جستارهای کتابش از چهارضلعی های غایب از سطح شهر می گوید. این غیاب های شهری موقع «گسترش» ایجاد می شوند، موقع عریض کردن خیابان ها، توسعه محله ها، اضافه کردن پهنه جدید که با تخریب بی ملاحظه ساختمان های اطراف همراه است. خیابان های جدید نقشه شهر را قطع می کنند و با گذر قدیمی محله ها برخورد می کنند و زمین های چهارگوش تبدیل به سه گوش یا دوزنقه می شوند. ساخت و ساز در این فضاهای خالی و بی قاعده سخت است. این ها مثل تکه های ناچور یازل باقی مانده اند؛ تکه هایی که بعضا گذشته اش به فراموشی سپرده شده است؛ کسی یادش نیست از کجا آمده اند یا شاید ترجیح می دهند که به یاد نیاورند. این فضاها در گوشه های شهر و محله ها می شوند به امان رفت و آمد بی پایان دست فروش ها، گردشگران، پرسنل ها، بی خانمان ها، خاک ها و نخاله ها. از این دست فضاهای خالی در اصفهان هم زیاد دیده می شود. من تعدادی از آن ها را در محله جوباره دیدم. زمین های رهشاده ای

که در بافت تازه نوشته جوباره توی ذوق می زدند و با وضعیت فعلی محله هماهنگ نبودند. ظاهرشان کمی بیش از حد تمیز است. حتی شبیه چیزی که لوتیولی توصیف می کند بی قاعده، سه گوش یا تکه ناچور به نظر نمی آید. اتفاقا خیلی هم جور هستند و حتی می شود به جای شان بنای تازه ای علم کرد؛ اما انگار عمدا به ظاهر تمیز ولی بی استفاده رها شده اند. درباره سرنوشتشان زمزمه های مبهمی شنیده می شود، اینکه ظاهرا مال یهودی های ساکن جوباره بوده اند که به هر دلیل محله را ترک کرده اند. برخی از آن ها پارک شده اند. این را از روی دیوارهای پارک می شود گفت که هنوز طاقچه های تمیز و مرتبی دارد و نشان می دهد زمان زیادی نیست که تغییر کرده است. برخی هم همین طور بی استفاده مانده اند، فضاهای خالی در گوشه های محله که میان رفت و آمدها رها شده و توجه را جلب می کند. لوتیولی از قول برخی معماران به این فضاها نام رلینگو می دهد. اصطلاحی که ریشه اش به واژه «رئالنگا» در گویش قدیمی کاستیل بر می گردد و به زمین هایی اشاره می کند که متعلق

به پادشاه نیستند و بلااستفاده رها می شوند. زمین مبهم و رهشاده مثل رلینگو فضایی گنگ است؛ قطعه ای بدون مرز مشخص یا حصار و پرچین. گونه ای زمین که بر لب زندگی شهری قرار گرفته و قصه های زیادی با خود دارد؛ حتی اگر در عالم واقع درست وسط شهر قرار داشته باشد. رلینگوهای محله جوباره هم همین طورند. به ظاهر وسط شهر هستند، اما انگار بر لبه زندگی شهری قرار گرفته اند؛ بر لبه شهر و در آستانه پرتاب شدن از آن. رلینگوهای جوباره قصه های فراوانی دارند، قصه قرن ها زیست یهودی ها در اصفهان، حکایتی مردمی که بنا به روایاتی هسته اولیه اصفهان با حضور آن ها شکل گرفته بود. با خالی ماندن جای خانه ها و فضاها به نظر می رسد آن قصه ها هم به فراموشی سپرده شده است. انگار که رلینگوها جوباره را بر لبه شهر قرار داده اند و می خواهند به بیرون پرتابش کنند. رلینگو اما جنبه های مثبتی هم دارد و آن این که راه را برای تخیل باز می گذارد. غیاب می تواند به ما کمک کند تصویری از امر محال را در ذهن بیاوریم. این فرصتی است که درباره رلینگوها تخیل کنیم

و آن ها را در ذهن بازسازی کنیم. پاشنه آشیل خوبی هم هست، همان غیابی که می توانست فضاها را به لبه شهر بکشد و حتی حذفشان کند، می تواند دوباره آن ها را از نو زنده کند. برای جوباره این زنده شدن احتمالا از جنس تداوم زیست اهالی قدیمی اش و دادن امکانی به آن ها برای خلق فضاهای دلخواهشان است. فضاها به همان طریقی از گذر زمان جان به در می برند که آدم از مرگش؛ بیوند خاطره با تخیلی که اطرافش ساخته می شود. تا وقتی هنوز فکرشان را می کنیم و درونشان تخیل می کنیم، تا وقتی به یادشان داریم و خودمان و خیالاتمان را در آنجا به یاد داریم، فضاها وجود خواهند داشت. جوباره هم شاید به همین دلیل هنوز زنده است که کسانی آن را به یاد دارند و خیالاتشان را در آن محله به خاطر می آورند. رلینگو (یک خلأ، یک غیاب) یک جور مخزن احتمالات است، جایی که تخیل می تواند تسخیرش کند. شهرها و محله ها به این فضاهای خالی نیاز دارند، به شکاف های ساکتی که ذهن در آن ها پرسه بزند و به یاد بیاورد؛ شکاف هایی برای درست ساختن و مانع ویرانی شدن.



ساناز تولانیان

جهان جوباره

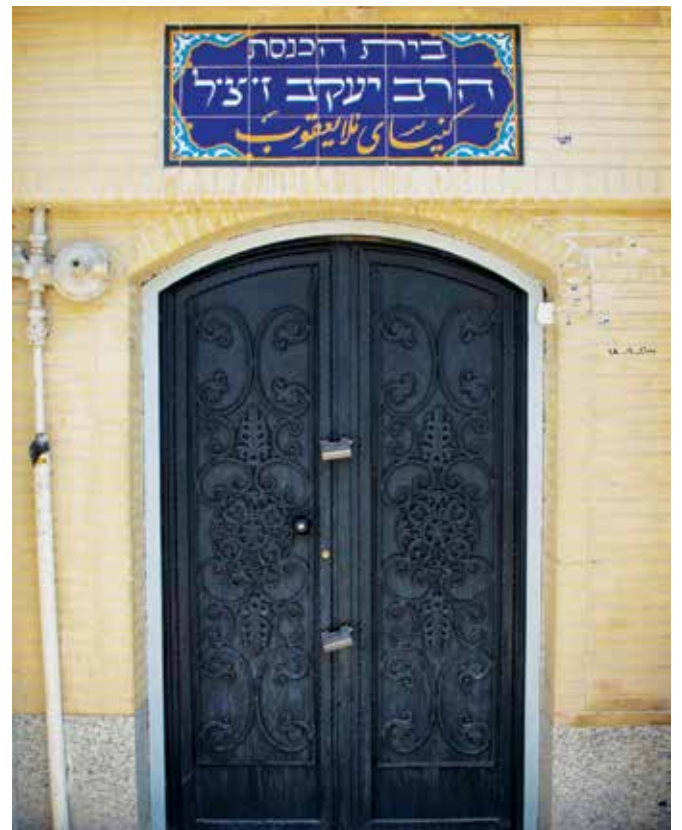
درباره ابنیه تاریخی محله



سجاد حقیقت قهفرخی

پیرپینه دوز را از سر ترحم تبدیل به طلا می کند و او دوباره به شکل اول برمی گرداند و می گوید مشته مرانی خواهد طلا کنی، نظر خود کیمیا کن. اینها تنها بخشی از داستان ها و روایت های عامه این محله است. حرفهایی است که شاید بسیاری از آن ارزش تاریخی نداشته باشد، اما از دید اسطوره صاحب ارزش است. مردمان محل بر سر مزار پیرپینه دوز نذر می کنند و حاجت می گیرند و یهودیان محله ملایعقوب را صاحب کرامت می دانند؛ این ها گواهی است بر اینکه اسطوره در زندگی مردم این محله نقش ایفا می کند. علاوه بر این در جوباره دو وزیر بزرگ ایرانی مدفونند. صاحب ابن عباد، وزیر مقتدر دولت آل بویه و ساروتقی یکی از مهم ترین وزرای دوره صفوی که آثار ارزشمندی از او در سراسر ایران به جا مانده است. در جوباره سه منار ساربان و چهل دختران و دارالضیافه هم از روزگاران گذشته به جا مانده است که هر سه اگرچه صدها سال از زمان ساختشان می گذرد، اما هنوز کاشی کاری و آجرهایشان تازه است و انگار دیروز ساخته شده اند. همچنین مناره دیگری هم به اسم ته برنجی در این محله وجود داشته که بخشی از آن با فلز برنج بوده و متأسفانه در صد سال گذشته از بین رفته است. خلاصه اینکه توجه به این محله برای شناختن اصفهان امری واجب است. چه برای آن ها که به قصد گردش به اصفهان می آیند چه آن هایی که می خواهند اصفهان و مردمش را عمیق تر درک کنند.

این گونه تقسیمشان کنیم: مناره های این محله: ساربان، چهل دختران، دارالضیافه مقبره های این محله: کمال اسماعیل، ساروتقی، پیرپینه دوز، ملا ذوقی، صاحب ابن عباد، صغیر اصفهانی ... کنیسه های این محله: ملا یعقوب، بزرگ، ملانیسان، سنگ بست، موسی خیا، ناسی و ... مسجدهای تاریخی این محله: کریم ساقی، کمر زین، میرزا باقر، باباتوتا، شاه اسدالله و ... بازارچه ها: حاج سلیمان، حاج علیخان، بازار غاز و ... درباره هریک از این آثار می توان به تفصیل نوشت. هر کدامشان داستانی دارند و تاریخی. حتی برخی از آن ها آمیخته با افسانه شده اند. مثلا کمال اسماعیل فرزند خلف عبدالرزاق، یکی از بزرگ ترین شاعران تاریخ ادبیات فارسی است. کسی است که مردم پیش از فال حافظ با دیوان او فال می گرفته اند و متأسفانه مقبره اش قدر نادیده در گوشه این محله رها شده است. یا ملایعقوب که مقبره اش در زیرزمین کنیسه ای به همین نام قرار دارد، داستانی از مرگش بر سر زبان مردم جاری است و معتقدند پس از مرگش عده ای قصد تعرض داشته اند که ماری بزرگ بر گرد او حلقه می زدند و از جسدش محافظت می کنند؛ از این رو به ملایعقوب ماری معروف می شود. یا مثلا پیرپینه دوز یا پاره دوز یکی از عرفای اصفهانی بوده است که در میان مردم داستانی زبان به زبان می شود که یک روز شیخ بهایی یا به نقلی میرداماد مشته



به دنبال ابنیه تاریخی باشید تا پی به این حقیقت ببرید. جوباره پراست از منار و کنیسه و مقبره و مسجد و خانه تاریخی. پراست از بازارچه و گذر و کوچه و مهم تر از همه مردمی که ریشه های فرهنگی و سنت ها و آیینشان به هزاران سال پیش می رسد. اگر به طور خلاصه بخواهیم آثار تاریخی مهم این محله را به اعتبار تقسیم بندی شهرداری برشمریم، می توانیم

جوباره دنیایی است؛ جهانی است پر از رمز و راز. یکی از محله های باستانی شهر اصفهان است و در حال حاضر یکی از گذرهای تاریخی این شهر است که غلظت آثار تاریخی در آن به حدی است که برای یک مملکت کافی است. این جمله نه ادعایی گزاف است و نه نیاز به اثبات دارد. تنها کافی است سری به این محله بزنید و در محله چشم بگردانید و

جوباره پراست
از منار و کنیسه
و مقبره و
مسجد و خانه
تاریخی، پراست
از بازارچه و گذر
و کوچه و مهم تر
از همه مردمی
که ریشه های
فرهنگی و
سنت ها و
آیینشان به
هزاران سال
پیش می رسد

پروانه‌ای برکنج میدان

گذری از محله جویباره



عباس کیانی

من بیشتر
توجهم پیش
آن پروانه‌ای
است که برکنج
شرقی میدان
آرمیده است.
در میان تمام
آن شکل‌های
ناموزون و
اجق‌وجق
شهری، جویباره
زیبایست و
همچنان آرمیده
برکنج میدان



شروع شد که نباید شروع می‌شد، حصارهایی فلزی که از پشت آن ساختمانی عظیم سر بر آورده بود؛ «پروژه بازار طلای کمر زین». از آن تیپ بازارهای پاساژگونه‌ای که به طرز فجیعی و به اجبار دنبال زنده‌کردن تاریخ و گذشته است. ادامه می‌دهم تا به «کاروان‌سرای نی» برسیم. کاروان‌سرای که در عین ریخت‌وپاش و آشفتگی درون، مملو از اصالت و زندگی است. چندکارگاه کوچک را در خود جای داده است؛ مسگری کوچکی در ضلع جنوبی، کارگاه ریسبافی در جنوب شرقی و یک نجاری در ضلع غربی کاروان‌سرا. این نمودی است از کالبد سرزنده‌ای که فعالیت را درون خود نگه داشته است. نه آنکه کالبد را ساخته باشند و بعد برای پُر کردن آن دنبال این و آن باشیم و هزاران بار آگهی چاپ کنیم. پس از عبور از کاروان‌سرا و بن بست که نمی‌دانم بن بست بوده یا جدیداً به بن بست تبدیل شده است، به حصارهایی آبی و سفید می‌رسیم. پشت حصارها زمینی فراخ خفته است. بی‌شکل، در میان چیزی همانند مستطیل گوشت اضافه آورده یا پنج ضلعی قناسی، پادروها مانده و این فراخی به تنهایی میان کاروان‌سرا و مسجد، فاصله افکنده است؛ مسجد زند کرمانی یا مسجد پنج‌شنبه دین، که نه گنبدی از آن مشخص است و نه گلدسته‌ای؛ برخلاف تمام خود را در چشم بینندگان فرو می‌کنند که از یادت درسد. مسجد درست در نبش چهارراهی قرار دارد؛ چهارراه «میدان میر» که هر نبش آن حرفی برای گفتن دارد. کسی برابیم تعریف می‌کرد که موقعیت حدودی «میدان میر» اصفهان در همین نقطه بوده است. اگر چهارراه را به مثابه صلیبی بیندازیم، در جنوب غربی آن مسجد و شمال غربی‌اش حمامی خرابه (حمام پنج‌شنبه دین) می‌بینیم که آجر به آجرش لقی است و طعم سقوط را به زودی خواهد چشید؛ در شمال شرقی، نیم‌چه فضای سبزی وجود دارد که از تاریخ برای سبزشدن چمن‌های خود بهره برده و در جنوب شرقی آن خانه‌ای متروکه‌ای است که در جداره پایینی‌اش سقاخانه‌ای به چشم می‌خورد. اما حمام پنج‌شنبه دین که گویا بخشی از آن کاملاً تخریب شده و بخش دیگر آن هم که سالم باقی مانده است، دو درب آهنین بر ورودی‌هایش نصب کرده‌اند که ورود به داخل را غیرممکن ساخته است؛ آنچه عیان است ظاهر تأسف بار حمام پنج‌شنبه دین است که گویا قربانی شده است. در مرز فعلی محله که جویباره میان خیابان‌های ولی‌عصر، علامه مجلسی، کمال و صغیر اصفهانی پنداشته شده است، چیز دیگری برای تماشا وجود ندارد. نورگیر کنیسه‌ها خود را در دل بافت مخفی کرده و در کنیسه‌ها برای بازدید بسته است. سرتاسر دیوارها کاه‌گل اندودی است که از همان سال ۸۲ به یادگار مانده است. برای دیدن جاذبه‌های بیشتر باید به عمق کوچه‌ها سرک کشید؛ وگرنه در حالت معمول، تنها منار ساریان است که در آن کرپدور خشک، دیدتورا به ادامه دادن ترغیب می‌کند.

چیز دیگری وجود ندارد. فقط دیوارهای آجری است و حجره‌های خالی و متروک با دهنه‌های آهنی که هنوز قرمز رنگ است و نشان از نو بودن آن‌ها دارد؛ قرمز است چون ضدزنگ زده‌اند. چند قدم جلوتر می‌روم، موتورسیکلت‌هایی که حتی ظهر به آن گرما هم، استراحتی ندارند و مدام زیر سقف بازار گاز می‌دهند را پشت سرمی‌گذارم. به یک دوراهی می‌رسیم که سمت چپ آن به مسجد کمرزین راه دارد و شاخه راستی به گذر جویباره می‌رسد. نشان این دوراهی دکانی است که همیشه بامیه و گوشفیلش آماده پشت ویتترین روی هم تلنبار شده است و شیر و شهد است که از سر و صورت بامیه و گوشفیل‌ها می‌چکد. به دنبال گذر جویباره از دکان می‌گذرم. بویی متعفن دماغم را کج‌وکوله می‌کند. دنباله بو را می‌گیرم. در کوچه‌ای باریک در سمت راست گذر، به آشپزخانه‌ای می‌رسیم. کنج دیوار را که می‌بینم لکه‌ای سیاه‌رنگ است و منشأ بو برابیم آشناست. پیش‌ترو در سال‌های دورتر، در بازاری در آبادان آن‌جا که مرغ زنده می‌فروختند، این بو را شنیده بودم و همچنان در خاطرمان مانده بود. بوی ماندگی خون مرغ‌هایی که همان‌جا برایت سر می‌برند. این‌جا هم آشپزخانه‌ای است. حتماً از مرغ زنده استفاده می‌کنند. از فرعی بیرون آمدم و در گذر قرار گرفتم. بو همچنان تا چهارپنچ قدمی آن فرعی به مشام می‌رسید. تسلسل مغازه‌های نونده متروک که تمام شد، سقف بازار هم به انتها رسید. اما آنچه

شده است. چندسال پیش، سال ۸۲ بود که سازمان بهسازی و نوسازی شهری با همکاری باغبان پیر شهر، دست به کارشدن و رنگی پاشیدند بر یکی از رگه‌هایی که بر بال پروانه نقش بسته بود، رگه‌ای با نام «گذر تاریخی جویباره». غافل از این‌که بال‌ها خسته و فرسوده و زخم دارند. نیاز داشت و دارد که مرمت شود و حفاظت شود، نه تنها به آرایشی پوسته‌ای بسته شود که اگر این کار دوی درد است، خب اسمش را بگذاریم «سازمان خوشگل‌کاری و پوسته‌سازی شهری وابسته به باغبان پیر».

گام برداشتم ...
از ابتدای بازاری که به بازار غاز شهره است و بنا بر صحبت ساکنان محله کناری (محله امام‌زاده اسماعیل) راهی و گذری از آن محله می‌آمده و با بازاری مسقف به بازار غاز و این محله پیوند می‌خورده است که در حال حاضر با وجود خیابان ولی‌عصر این پیوستگی از بین رفته است؛ گام برداشتن را شروع کردم. دو دهنه مغازه جدیدالاحداث مجاور ورودی بازار مسقف است. زیر سقف، جز چند مغازه پولک و آجیل فروشی که از قدیم بوده است

تمام آن چه قبل از گام برداشتن از ذهنم گذشت ...

من هم همچون والریا لوتیزی این قدرت را دارم که پلان شهر یا محله‌ای را در ذهن خود با چیزی برابر و قیاس کنم. در جنگلی همچون شهر که هم اقتصادی جنگلی دارد هم کالبدش آشفته، پیدا کردن پروانه‌ای پیر کار چندان دشواری نخواهد بود. کافی است درختان و شاخه‌های تنومندشان را دنبال کنیم. حتماً پروانه‌ای بر یکی از شاخه‌ها آرام گرفته است. در جنگل شلم‌شوربا و قدیمی اصفهان و آن تکه‌های به اصطلاح فرسوده تاریخی‌اش همچنان درختی تنومند نفس می‌کشد و علی‌رغم پیرویدن، بخش عظیمی از آلودگی‌های شهر را پالایش می‌کند و حال‌وهوایی ناب را پس می‌دهد. ریشه این درخت را چندی پیش تمام باغبان‌نماهای شهر به جانش افتادند که فلان است و بهمان؛ که باید احیا شود و مرمت. دست به کار شدند، بیل به دست گرفتند؛ ریشه‌های درخت را زدند تا نونوار شود، بخش‌هایی را نیز بدان افزودند، در آخر شد: «میدان کهنه نونده با یاد امام علی». همه تاریخ را خشکاندند.

من بیشتر توجهم پیش آن پروانه‌ای است که بر کنج شرقی میدان آرمیده است. در میان تمام آن شکل‌های ناموزون و اجق‌وجق شهری، جویباره زیبایست و همچنان آرمیده بر کنج میدان. با رگه‌ها و خال‌هایی زیبا که زیر غباری از غفلت پنهان

جمع اضداد

تضاد، تقابل و ازهم گسیختگی بافت‌های ارزشمند



عباس کیانی



کاملاً مشهود است که ظرف مکانی باید مهیا باشد؛ با آن‌که شرط کافی نیست اما برای بستری به نام شهر شرطی لازم است. ظرفی زیباست که زندگی و جریانی زیبا را هم می‌طلبد. اما مشکلی که چندی است شهرهای ما با آن دست‌به‌گریبان شده‌اند چندانکه شدن آن ظرف است. تکه‌تکه شدن بافتی که پیش‌تر به انسجام و پیوستگی‌اش شناخته شده بود؛ به قدری پیوسته که عناصر، ارتباطی درونی با یکدیگر داشته‌اند. برخی خانه‌ها با خانه‌های همسایه خود راه ارتباط مخفی داشته‌اند؛ به این معنا که پیوستگی صرفاً محدود به کالبد و فیزیک بافت نبوده و حتی تا روابط انسانی هم نفوذ داشته است. اما در حال حاضر چه؟! به محله جویباره که قدم می‌گذارم، کاملاً شبیه به کله‌ای است که گله‌به‌گله‌اش دچار کجلی است. در نگاه اول، من مشکل کار را در انسجام و پیوستگی بافت آن می‌دانم. در جویباره دیگر بافت معنایی ندارد. در بخش‌هایی از جویباره، خانه‌ها به قدری از یکدیگر جدا افتاده‌اند که گویی جزیره‌هایی هستند که در دریایی از زمین‌های برهوت سربرآورده‌اند. اما مسئله‌ای اساسی‌تر گریبان این محله را گرفته است و آن «تقابل» است که بازکردن این موضوع در این مقال ننگند. البته بی‌تدبیری در قبال یک بافت منحصر به فرد نتیجه‌اش چیزی می‌شود که در حال حاضر با آن مواجه هستیم.

تحقق اهدافی همچون تبدیل اصفهان به مقصدی گردشگری و شناساندن هر چه بیشتر اصفهان به عنوان قطب تاریخی فرهنگی در سطح بین‌المللی که نهاد‌های شهری اصفهان در سر دارند، در گرو پرداختن به چنین بافت‌هایی است. در نظر بگیرید، از نقطه آغازینی به نام میدان نقش جهان حرکت می‌کنید، حال گردشگر

باشید، رهرو یا کارشناس، انسجام را لمس می‌کنید. بازار را رد می‌کنید و ناگهان به میدان امام علی و سرانجام به پوچی می‌رسید. آن همه پیوستگی از میدان نقش جهان گرفته تا بازار به یک‌باره بر سرتان آوار می‌شود و فرو می‌ریزد. شاید عناصر انگشت‌شماری چشم‌تان را بگیرد؛ اما تا کارشناس نباشید، پی به زیبایی اصیل این محله نخواهید برد؛ چون تمام مشخصه‌های منحصر به فرد این محله حالتی نهفته و پنهان دارد و باید کشف شود؛ مثلاً اگر شما در همان محور نوسازی و مرمت‌شده جویباره قدم بردارید هرگز به یک «میغوه» دست نخواهید یافت یا درون یک کنیسه را نخواهید دید. شاید هم به عمد مسیر را کانالیزه شده در نظر گرفته باشند؛ در حالت ایدئال آن، دست چشمان شما به دو مناره ساربان و چهل دختران خواهد رسید و این منجر به شکست طرح‌هایی می‌شود که در پاسخ به آن

همه دغدغه‌مندی مدیران شهر اصفهان تهیه شده است. یک جای کار می‌لنگد و آن دقیقاً در برابر دیدگان ما قرار دارد؛ عدم پیوستگی فضایی و حذف جریان اقتصاد (اقتصادی به نفع محله) یا به تعبیری، مصادره تاریخ ساکنان اصلی این محله به نفع «آن‌ها».

پروژه‌هایی همچون «بازار طلای کم‌زرین» و فضای مقابل آن که معلوم نیست چه می‌خواهد بشود (پارکینگ یا...) عملاً در تضاد با روح سخنانی است که مدیریت شهری در مراسم‌های مختلف به آن‌ها اشاره می‌کند؛ یک توده عظیم با اقتصادی که چرخش برای دیگران خواهد چرخید، در نهایت مقیاس و ماهیت محله را بر هم خواهد زد و این همان تضاد حقیقت علمی و کارشناسی شده با واقعیت در حال رخ دادن است که من نامش را «دورویی» دست‌اندرکاران در قبال بافت‌های

ارزشمند و تاریخی شهر اصفهان می‌گذارم. چنین پروژه‌هایی در چنین بافت‌هایی، تداوم جریان معیوب اقتصادی است که در حال حاضر در حجره‌های میدان امام علی کاملاً مشهود و عیان است.

با آن‌که چنین مسائل و مشکلاتی کاملاً واضح هستند، اما معتقدم که بیان مکرر آن شاید در جریان هوا به گوش آدم‌های اهلیش برسد که دلسوز اصفهان هستند. باید بدانیم که ارزش بافت و محتوای آن به مراتب بیشتر از تک‌بناهای ارزشمند است. اگر به دنبال حفظ و حراست از میراث شهرمان هستیم، مرمت چند تک‌بنا یا نورپردازی یک پل، صرفاً چاره کار نخواهد بود. انسجام و پیوستگی‌ای لازم است که باید در هر دو لایه بافت اجتماعی و کالبدی محله‌هایی همچون جویباره دیده شود.

به محله جویباره که قدم می‌گذارم، کاملاً شبیه به کله‌ای است که گله‌به‌گله‌اش دچار کجلی است. در نگاه اول، من مشکل کار را در انسجام و پیوستگی بافت آن می‌دانم. در جویباره دیگر بافت معنایی ندارد.

در جست‌وجوی زبان جویباره‌ای

جمعی از مغازه‌دارهای پشت میدان نقش جهان به زبانی خاص صحبت می‌کنند، از آن‌ها که پرسیدم چه زبانی است گفتند که در سرای مخلص، کاسب‌ها به آن می‌گویند «جویباره‌ای». پس به دنبال ردی از این زبان گشتم.

ابتدا به سرای مخلص رفتم. در سرا بیشتر کسبه و کمتر خریدار بود. به سراغ یکی از مغازه‌ها رفتم؛ از آقای سی‌وچند ساله پشت دحل سراغ زبان مرموز جویباره‌ای را که گرفتم، خندید و گفت: «بچه که بودم، ۲۰ الی ۲۵ سال پیش در بازارچه حج محمدجعفر برای چندتا یهودی پارچه فروش کار می‌کردم که از آن‌ها شکسته‌بسته این زبان را یاد گرفتم. اینجا که آمدم، یکی‌دو بار به شوخی از جویباره‌ای استفاده کردم که همکارها ازش استقبال کردند. همین شد که زبان من درآوردی خودمان را ساختیم و جلوی مشتری از این زبان استفاده می‌کنیم. مثل زرگری، ولی وسط

کلمه‌ها از حرف «ل» استفاده می‌کنیم. اگر کسی با این زبان و ریتم آشنا باشد، مثل زرگری می‌تواند بفهمد چه می‌گوییم. حالا اگر واقعا دنبال کسی هستی که این زبان را بلد باشد، باید بروی دنبال یهودی‌های بازار در همان بازارچه حج محمدجعفر.»

کنار یکی از دالان‌های فرعی سرراه، پیرمردی دنیادیده کنار رقیقش نشسته بود و دو نفری پولکی می‌زدند توی چای و می‌نوشیدند. حدس زدم از قدیمی‌های بازار باشند و یهودی‌های بازار را بهتر بشناسند. سراغ که گرفتم، گفتند از کسانی که می‌شناسند، آن‌ها که به رحمت خدا رفته‌اند، هیچ بقیه همه یا مغازه‌ها را فروخته‌اند یا داده‌اند دست مستأجر و حواله‌ام کردند به مغازه حاجی در سرای اسپادانا کنار مسجد شیخ لطف‌الله و آخرش هم گفتند اگر دیدم کسی کلاه‌های مثل نعلبکی سرش کرده، حتماً یهودی است و دنبال فردی با کلاه نعلبکی بگردم. سال‌ها پیش در شهر

زادگاهم، روی اعلامیه‌ای کنار اسم ویکتور، صفت «حاجی» دیدم که تبدیل به سؤال بزرگی برایم شد. بعدها فهمیدم کلیمیان، مثل مسلمان‌ها که به زیارت بیت‌الله الحرام می‌روند، با زیارت بیت‌المقدس، حاجی می‌شوند.

در سرای اسپادانا هم که پرس‌وجو کردم، گفتند حاجی مغازه‌اش را اجاره داده و خانه‌نشین شده و من را فرستادند سراغ پسرش، خلاصه‌اش را بگویم پسر حاجی هم وقتی فهمید خبرنگار هستم، مصاحبه و عواقبش را قبول نکرد.

لا به‌لای پرس‌وجوهایم آدرس مغازه‌ای را دادند در خیابان ولیعصر و سرحد محله جویباره. وقتی وارد مغازه شدم، یک خانم و آقای مسن پشت دحل بودند که به نظر می‌رسید زن و شوهر باشند. نه لهجه خاصی غیر از لهجه اصفهانی داشتند، نه پوشش خاصی غیر از عرف جامعه و نه حتی آقای فروشنده کلاه‌نعلبکی داشت.

خودم را معرفی کردم و با خوش‌رویی پذیرفته شدم. برایم توضیح دادند که زبان جویباره

چیزی به غیر از زبان عبری و زبان تورات است. ازشان خواستم چند جمله‌ای را به جویباره‌ای صحبت کنند.

کلماتی که می‌گفتند، اکثراً همان کلمات فارسی بود که اعراب آن تغییر کرده است و بیشتر به نظرم گویش آمد. خانم که حالا فهمیدم مادر آقای فروشنده است، برایم توضیح داد که «ما به جویباره‌ای حرف می‌زنیم. بیشتر یک جور زبان محلی است، ربط چندانی به یهودی‌بودنمان ندارد. اطراف گزو و ناین هم به این زبان حرف می‌زنند، مشتری متوجه مفاهیم ردوبدل شده نشود. خیلی جاها هم از زبان ما یاد گرفته‌اند و برای خودشان زبان ساخته‌اند. راز این زبانی که گفتم فقط همین است.» مادر آقای فروشنده خندید و به زبان جویباره‌ای چیزی گفت که معنی‌اش این می‌شد: «هرجا که بروی، خیر قبل از تو برسد» و من را راهی کرد.



حنانه محمدی

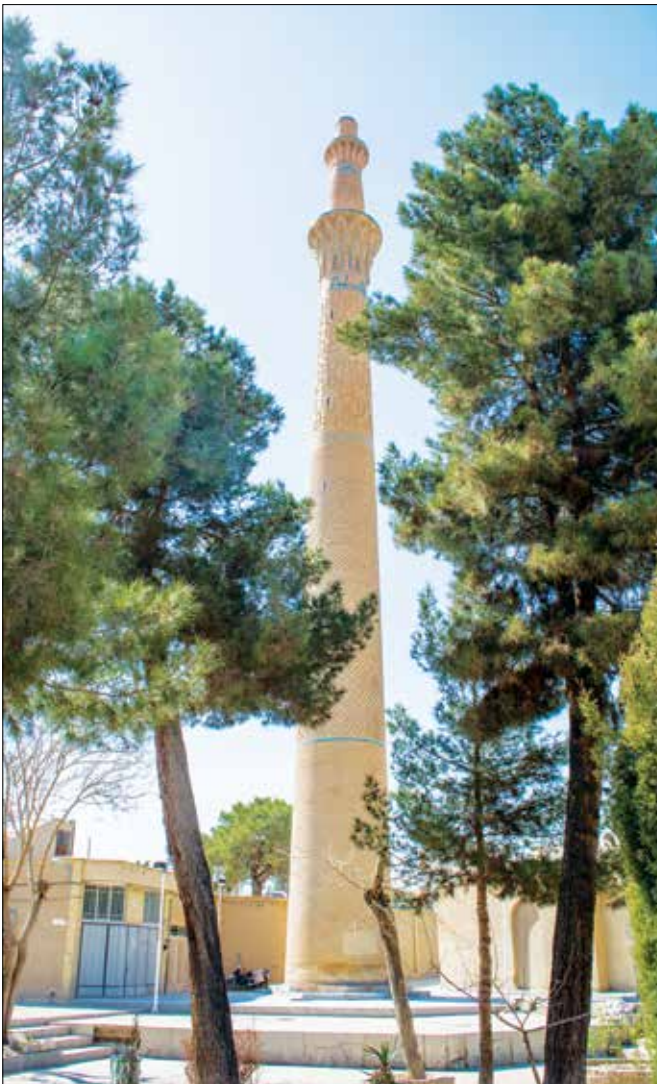
دوگانگی در جوباره

بافت محله



سیاوش حقیقت

بافت غالب
محله جوباره،
دچار دوگانگی
چشمگیری شده
است. از یک سو
محله‌ای پر است
از خانه‌های
تاریخی و
بسیار زیبایی
خشتی و آجری
با جداره‌های
کاهگلی



است. کوچه پس‌کوچه‌هایی تنگ و باریک یک پیچ‌های فراوان و بی‌انتها که گاه تا عرض یک متر نیز می‌رسند و در درون آن بازارچه‌های محلی و مسقف زیادی به چشم می‌خورند که بسیاری از آن‌ها متروک و خالی از کسب شده‌اند. بافت غالب محله جوباره، دچار دوگانگی چشمگیری شده است. از یک سو محله‌ای پر است از خانه‌های تاریخی و بسیار زیبایی خشتی و آجری با جداره‌های کاهگلی (اغلب صفوی و قجری ساز) مربوط به اهالی و تجارت یهودی که اکنون پس از گذشت سال‌ها و با مهاجرت بیشتر آنان، متروکه و مخروبه شده‌اند و از سوی دیگر خانه‌ها و آپارتمان‌های دو یا سه طبقه نوسازی که هماهنگی و هم‌نشینی با بافت هم‌جوار خود نداشته و چنان در ذوق بیننده می‌زند که گویی صرفاً حکم ساخت یک سرپناه را برای کاربر داشته است و مشخص است هیچ سلیقه و فکری بر نظارت، طراحی و ساخت آنان نشده است. برای مثال در اطراف مناره‌های ساربان و چهل‌دختران، خانه‌هایی با ظواهر کاملاً ناسازگار با بافت ساخته شده است، از انتخاب مصالح متناقض با رنگ‌های متفاوت با بافت گرفته تا ساخت‌های غیر اصولی که با ظاهر نامتناسب آن‌ها از نظر بصری و تاریخی کاملاً به حریم این مناره‌ها تجاوز شده است و به نوعی این مناره‌ها را به حاشیه رانده و در درجات بعدی اهمیت قرار داده است. جوباره‌ای با تعداد زیادی ابنیه تاریخی و کنیسه و مسجد به علت موقعیت قرارگیری در شهر و دسترسی‌ها و ارتباطات و همچنین قدمت بسیار بالایی که دارد، بیش از هر محله دیگری در اصفهان خاص و متمایز است. تمایزی که به نوعی رو به فراموشی است و باید مانع این فراموشی و خاموشی شد.

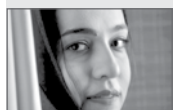
جوباره یا جوبیاره، محله‌ای تاریخی و قابل توجه در قلب اصفهان است. از شمال به طوقچی، از غرب به ابن‌سینا و محله دردشت، از شرق به سروش و از جنوب به خیابان ولیعصر و میدان کهنه (سبزه‌میدان) منتهی می‌شود. برخی از منابع، جوباره را هسته اصلی تشکیل‌دهنده اصفهان می‌دانند. بر اساس یک نظریه تاریخی در سال ۵۳۹ ق.م، پس از فتح بابل توسط کوروش و آزاد شدن اسرا، به علت شباهت‌های اقلیمی و جغرافیایی دشت‌های فلات مرکزی زاگرس و به ویژه منطقه اصفهان به اورشلیم و موقعیت مناسب آن، یهودیان به جوبیاره امروزی کوچ کرده و در آن ساکن شدند. به طوری که تا قرن پنجم هجری، این محله به دارالیهود معروف بوده است؛ اما بعدها به جهانباره و پس از آن به جوبیاره تغییر نام داده است. همین امر سبب شد کنیسه‌های بسیار زیادی در این محل ساخته شود و هنوز هم تعداد زیادی از آن‌ها پابرجا مانده‌اند. در دوره سلجوقی نیز، جوباره بسیار مورد توجه حاکمان بوده است. تعدادی مسجد در درون و مسجد جامع در بیرون و درست چسبیده به آن، ساخته شد. بناهایی که هر کدام شاهکارهایی در معماری است. همچنین ساخت چند مناره در این محل و کمک به مسیریابی بسیاری از کاروان‌هایی که از شرق و جنوب به مرکز و اصفهان می‌آمده‌اند، نشان از اهمیت بالای جوباره در آن عهد داشته است. مناره‌هایی که به تنهایی شخصیت والا و عجیبی به جوباره داده است و تصورشان با هم معنا پیدا می‌کند. مناره ساربان، مناره چهل‌دختران و دو منار دارالضیافه. بناهایی پراز جزئیات و با آجرکاری‌ها، کاشی‌کاری‌ها و مقرنس‌های بی‌نقص و زیبا که از تمامی کوچه‌پس‌کوچه‌های محل قابل رؤیت

مناره‌ها در شب!

شب‌ی به دیدار مناره‌ها رفتیم

روشن می‌کردند تا راهنمای مسافران و کاروانان باشد، به آن مناره یا محل نور می‌گفتند. امروزه هم با همان قامت بلند و برافراشته در شهر خودنمایی می‌کند و از نظر معماری و تزیینات آجری اهمیت بسیاری دارد. در شب پا به محله جوباره گذاشتم و روی سنگ‌فرش‌های آن قدم زدم تا به مناره ساربان یا ساروان برسم که مربوط به عهد سلجوقیان است. شاید روزی ساربان یا شتریان در رأس کاروان حرکت می‌کرد و مسیر را معین می‌کرد تا به مناره ساربان برسد. درحالی‌که زیر لب با خود زمزمه

شب شده است و ستاره‌ها در آسمان می‌درخشند، همچون مناره‌ها در این شهر. مناره‌ها در شب هم می‌درخشند! محله‌گردی در شب لذت خاص و حس‌وحال عجیبی دارد. کافی است یک شب در محله جوباره قدم بزنی و به دیدار مناره‌های ساربان و چهل‌دختران بروی. در روزگاران قدیم، مناره‌ها را بنا کردند تا از این مناره‌ها به‌عنوان برج دیده‌بانی استفاده کنند. این مناره‌ها در شب همچون فانوس برای کاروان‌های کویر، آن‌ها را به سوی شهرها هدایت می‌کرد. چون شب‌ها بر فراز مناره، چراغ یا آتش



الهه باقری

نام‌گذاری آن همچنان در حاله‌ای از ابهام باقی مانده است. هیچ‌کس نمی‌داند! شاید داستان این دخترها خیلی عمیق و زیبا بوده باشد. مناره‌ای که روزی بخت‌گشای دختران و درمان زنان نازای آن محل بود. همین باورها باعث می‌شد از محله‌های دیگر هم برای درمان دردهایشان به این مناره سری بزنند و به عابران پیاده هم گردویی بدهند تا باشد که حاجت‌روا شوند. این مناره‌ها به محله جوباره هویت بخشیده است. جاذبه‌های گردشگری اصفهان به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی می‌شود که روزهای گردشگران را پر می‌کند؛ اما باید بدانید که اصفهان جاذبه‌های فراوانی برای شب‌گردی هم دارد. مناره‌های زیبای اصفهان را در شب از دست ندهید و نیز محله‌گردی شبانه را. پس رفتن به محله جوباره را در شب فراموش نکنید.

می‌کنم: ای ساربان آهسته رو کارام جانم می‌رود و آن دل که با خود داشتیم با دل ستانم می‌رود به مناره زیبای ساربان می‌رسم که زیبایی‌اش در شب دوچندان می‌شود. اطراف مناره جایی برای نشستن و فضای بسیار خوبی دارد؛ می‌توان ساعتی در آنجا نشست و با نگاه کردن به این مناره از سکوت شب در این محله آرام و بی‌صدا لذت برد. در فیلم شب‌های روشن می‌گفت: «روزها فکر کردن فایده ندارد. صدا و نور و شلوغی، مزاحم خیال‌بافی آدمه. باید صبر کرد تا شب بشه...» در سکوت شبانه کنار مناره‌ها می‌توان فکر کرد که بعضی اوقات در پس راه‌های تاریک، نوری هم هست. بعد به دیدار مناره چهل‌دختران نزدیک مناره ساربان می‌روم؛ مناره‌ای که حرف‌و‌حدیث‌های بسیار و داستان‌های زیادی دارد؛ اما دلیل

صفحه‌آرا سولماز رحیمی
تحریریه عباس کیانی، الهه باقری، نفیسه باقری، ساناز تولانیان،
حنانه محمدی، سیاوش حقیقت، سجاد حقیقت
عکاس فاطمه صفری
ویراستار مانده زئوفی

به سفارش اداره فرهنگی اجتماعی و ورزشی منطقه ۴ شهرداری اصفهان
صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعاتی پیام اصفهان زیبا
مدیر مسئول قدرت‌اله نوروزی
سرمدیر امیر طاهری
دبیر ویژه‌نامه هاجر مهر جوینان



اصفهان زیبا
همراه